

به بهانه سالروز عملیات آزادسازی سوسنگرد

یادی از دلاوران مدافع سوسنگرد

تاریخ مصاحبه: ۹۶/۸/۲۴
مصاحبه‌شونده: جانباز نجف امین افشار - سرهنگ بازنشسته سپاه
تهیه و تنظیم مصاحبه: امیر خسرو شجاعی - کارشناس فرهنگی و پژوهشی بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان کازرون



عملیات سوسنگرد ازجمله عملیات‌های مهم دفاع مقدس است که تأثیر بسیاری در تغییر شرایط جنگ به نفع نیروهای اسلام داشته است. عملیاتی که در اولین روزهای جنگ و با همکاری نیروهای سپاه و ارتش و بسیج نتایج درخشانی به دست آورد و درس بزرگی به نیروهای بعثی داد و به آنان فهماند که خواب آنان برای اشغال سریع و آسان ایران هرگز تغییر نخواهد شد.

وجود مشکلات سیاسی سال‌های اول انقلاب و نقش ولایت‌فقیه در حل این مسائل و پیروزی در عملیات تحت تأثیر رهنمودهای امام(ره) از دیگر درس‌های این عملیات است.

پیش‌ازاین عملیات در تاریخ ۲۶ آبان ۵۹ صورت پذیرد حدود ۲۰۰ نفر از رزمندگان سپاهی و بسیجی در مقابل تانک‌ها و نیروهای بی‌شمار عراقی سه روز مقاومت کردند تا شهر سقوط نکند. بچه‌های کازرون نیز سهم عمده‌ای در این مقاومت سه‌روزه داشتند و حدود ۶۰ نفر از بچه‌های کازرون در این مبارزه جانانه حضور داشتند که بسیاری از این عزیزان یا در آن صحنه و یا در مقاطع دیگر دفاع مقدس به شهادت رسیدند اما هنوز هم هستند کسانی که این جان‌فشان‌ها برای ما روایت کنند.

۲۶ آبان‌ماه مصادف با سالگرد این عملیات غرورآفرین است. به همین مناسبت با یکی از مدافعان سوسنگرد که از ابتدای محاصره شهر تا پایان عملیات و آزادسازی سوسنگرد شاهد و ناظر ماجرا بوده هم کلام شدیم.

در زیر مصاحبه با نجف امین افشار سرهنگ بازنشسته سپاه که از دلاوران جبهه سوسنگرد بوده است را می‌خوانید:

خودتان را معرفی کنید:

نجف امین افشار فرزند غلام‌علی هستم سرهنگ بازنشسته سپاه کازرون. جانباز ۱۶ درصدا و برادر شهید علی‌نظر امین افشار. در سال ۱۳۳۸ در کازرون متولدشدم. در سال ۵۶ دیپلم برق گرفتم مدتی به برق‌کشی ساختمان مشغول بودم و بعد از انقلاب به سربازی رفتم؛ اما بنا بر تصمیم نخست‌وزیر وقت بعد از یک ماه معاف شدم و سپس با شروع جنگ به بسیج مراجعه کرده و به جبهه اعزام شدم.

با چه انگیزه‌ای در روزهای نخست جنگ به جبهه رفتید؟

پس از نواخته شدن طبل جنگ از سوی عراق وظیفه خود دانستم تا از حریم جمهوری اسلامی ایران دفاع کنم و به همین جهت به بسیج مراجعه کردم. در آن شرایط همه شهرهای کشور به فکر اعزام نیرو برای دفاع از جمهوری اسلامی بودند و کازرون از نخستین شهرهایی بود که توانست آموزش را شروع و نیرو و به مناطق جنگی اعزام کند.

ما نیز تحت نظر برادرانی چون شهید علی‌اکبر پیرویان، جلیل امیر عضدی، صفری و سجادیان و ... آموزش‌های مقدماتی را در بسیج کازرون دیدیم و سپس با وسایل شخصی مثل یک پتو بشقاب و قاشق به‌وسیله‌ی مینی‌بوس به منطقه اعزام شدیم (گمان می‌کنم ۱۵ مهرماه ۵۹ بود) آموزشی که ما دیدیم آموزش سلاح‌هایی مانند «۸۱» و «۳۰۳» و نارنجک آموزشی و مقداری تاکتیک رزمی بود و پس‌ازاین آموزش‌های محدود راهی خوزستان شدیم. درراه بین بچه‌ها فضایی صمیمانه و مملوء از عشق و محبت وجود داشت و در آن سفر با بسیاری از دوستانی که بعداً به شهادت رسیدند مثل شکراله قزق‌پیران و نادر نکویی هم‌سفر بودیم. سلاح ما تفنگ ۸۱ و مقدار کمی فشنگ بود و نارنجک‌هایی که به‌صورت دست‌ساز تهیه‌شده بود. این نارنجک‌ها با سهرای لوله آب و یک فیتیله ۵ سانتی‌متری که پس از آتش زدن به مواد منفجره داخلی سه راهه می‌رسید و منفجر می‌شد. این سلاح‌ها کارایی چندانی نداشت اما بهتر از دست‌خالی بود.

بسیار شنیده‌ام که در رژیم گذشته حکومت وقت سلاح‌های بسیاری خرید بود چرا نیروهای ما در روزهای اول جنگ باید با سلاحی مثل ۸۱ در برابر لشکرهای زرهی و مکانیزه عراق ایستادگی می‌کردند؟

سپاه تازه تشکیل‌شده و هنوز مانند ارتش تجهیز نشده بود. از طرفی دولت وقت سپاه و بسیج را به رسمیت نمی‌شناخت و مانع تجهیز این نیروها

می‌شد. زمانی که ما در آبادان مسئول خمپاره‌انداز بودیم روزانه فقط دو گلوله سهمیه داشتیم. به‌رحال ما با این امکانات و شرایطی که حتی لباس هم نداشتیم به خوزستان اعزام و در مدرسه‌ای در اهواز مستقر شدیم. توسط شهید «علم‌الهدی» در مورد شرایط منطقه توجیه شدیم و پس از چند روز ما را به سوسنگرد اعزام کردند. آنجا کنار رودخانه‌ای در روستای «سبحانیه» مستقر شدیم شب آنجا خوابیدیم صبح که بیدار شدیم اولین گلوله توپ کنار ما در رودخانه فرود آمد درحالی‌که بدندان بیرون کردیم و صدای گلوله توپ را از نزدیک شنیدیم بسیار وحشت‌زده شدیم سنگر هم نداشتیم فقط یک سیل بند آنجا بود با سرنیزه سوراخی اندازه‌ای که سرخود را محفوظ کنیم کندیم و سر را داخل آن مخفی می‌کردیم درحالی‌که بدندان بیرون کردیم و صدای گلوله توپ را از نزدیک شنیدیم بسیار وحشتناک بود. بعداً آن سوراخ را بزرگ‌تر کردیم به‌طوری‌که می‌توانستیم تمام بدنمان را مخفی کنیم. به مسائل تاکتیکی آشنایی نداشتیم و شرایط سختی بود و پس از چند روز که در این وضعیت بودیم ما را به هویزه اعزام کردند. شرق هویزه مستقر شدیم. زمین صافی بود و بازم خاک‌ریز و سنگری نداشتیم. کلوخ‌های بیابان را جمع کردیم و روی هم گذاشتیم تا سنگری بسازیم درحالی‌که بسیار سست بود و حتی با یک تکان فرمی‌ریخت با این شرایط آنجا بودیم، ظهر مقداری پلو عدس برایمان آوردند و دیگر چیزی نداشتیم تا شب که دوباره ماشین آمد و همان غذای باقیمانده ظهر را دوباره برایمان آوردند در شرایطی که تاریکی مطلق بود و حتی آن‌قدر آب نداشتیم که ظرف‌هایمان را بشوییم. با دستمال و آستین لباس مقداری ظرف‌ها را تمیز کردیم و باهمان وضعیت غذا خوردیم. فردا به شهر رفتیم تا گشتی یزین باکمال تعجب دیدیم شهر کاملاً آرام است و مردم، عادی زندگی می‌کنند و زنان لبنیات و سبزی می‌فروشند. اینجا برای اولین بار من لباس سفید عربی که به دشداشه معروف است را دیدم. به‌رحال من تا آن زمان حتی مسافرت هم نرفته بودم و این مسائل برایم تاکنی داشت. دلمان می‌خواست کمی ماست بخیریم و برای بچه‌ها بپریم اما پول نداشتیم.

یکی از بچه‌ها با پول کمی که داشت نیم کیلو سبزی خرید و به مقر خود بازگشتیم. پس از بازگشت کمی سنگرمان را تقویت کردیم چند روزی در این وضعیت بودیم تا این‌که یک روز حوالی ساعت ۵ بعدازظهر دیدیم در سمت راستمان تانک‌های عراقی به ستون در حال حرکت به سمت سوسنگرد هستند و با این‌که ما را می‌دیدند بدون توجه و تیراندازی به‌سوی ما راهشان را می‌روند. صحنه وحشتناکی بود هر آن اراده می‌کردند می‌توانستند با یک گلوله تانک ما را هدف قرار دهند. ما روی زمین خوابیده بودیم و دعا می‌کردیم و نمی‌دانستیم چه کنیم.

پس از تاریکی هوا حدود ساعت ۱۰ شب یک ماشین سیم‌رنگ که متعلق به بچه‌های کازرون بود با رانندگی برادران فرج عسکری و حاج رحیم قنبری در در شرایطی که با چراغ‌های خاموش حرکت می‌کرد به سمت ما آمد و گفتند سریع سوارشید که عراقی‌ها به سوسنگرد نزدیک شدند و شما هم در محاصره عراقی‌ها قرار دارید. به‌سرعت سوار شدیم. چراغ خاموش طوری که چندین بار از جاده خارج شدیم و امکان داشت هر اتفاقی

در این شرایط عراقی‌ها تیراندازی نمی‌کردند و نگاه می‌کردند ببینند ما چه سلاح‌هایی داریم. سمت چپ ما دوتایی مثل پیرویان سلاح‌های نیمه سنگین مثل «آرپی‌جی» «بازوکا» و «نارنجک‌انداز» داشتند و تانک‌های عراقی همان قسمت را هدف قرار می‌دادند حدود ساعت ده صبح بود که گفتند پیرویان و چند نفر از بچه‌های کازرون شهید شدند.

با توجه به اشراف عراقی‌ها ما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستیم تغییر موضع بدهیم و تا بعدازظهر درحالی‌که نه آب داشتیم و نه غذا در همان‌جا ماندیم و مقاومت کردیم. وقتی دیدیم تلاش‌مان بی‌اثر است به داخل شهر برگشتیم و در ساختمان‌ها و بلندی‌ها سنگر گرفتیم. شهر در محاصره کامل قرار گرفت و نیروهای عراقی دورتادور شهر را گرفته بودند برخی از نیروها موفق شدند از راه



رودخانه از سوسنگرد خارج شوند و ما هم تلاش کردیم اما چون دیر رسیدیم به تاریکی شب خوردیم و نتوانستیم به آب یزین. به مسجد رفتیم و شب را به صبح رساندیم.

روز دوم مقاومت

صبح روز دوم محاصره مجدداً تقسیم شدیم و هر پنج نفر به گوشه‌ای از شهر رفتیم و سنگر گرفتیم تا به مقاومت خود ادامه دهیم. با توجه به این‌که عراقی‌ها به‌صورت پیاده وارد شهر شده بودند نتوانستیم تلفات سنگینی از آنان بگیریم بعدازظهر تانک‌ها هم وارد شهر شدند و در این مرحله نبرد سوسنگرد به نبردی تن‌به‌تن تبدیل شد. در این شرایط ما موفق شدیم ضمن به هلاکت رساندن عراقی‌ها سلاح آنان را به غنیمت بگیریم و برای اولین‌بار با سلاح «کلاشینکف» آشنا شدیم.

برایمان بیفتد با ددرس فراوان به سوسنگرد رسیدیم. بچه‌های کازرون را دیدیم که در مرکز شهر مستقرشده‌اند ما شب را در ساختمان یک بانک گذرانیدیم. بزرگ بچه‌های کازرون در این قسمت حاج رمضان خرسند (پدر امام‌جمعه فعلی کازرون) بود که بارانمایی ایشان در بانک شب را استراحت کردیم البته خوابی در کار نبود چون هر آن نیم آن می‌رفت که عراقی‌ها سر برسند خیابان می‌آمدند و ما با یک رگبار همه را به هلاکت می‌رساندیم.

به خاطر دارم که حدود ساعت ۴ بعدازظهر از بلندی یک سرباز عراقی را دیدیم که وارد خانه‌ای شد به دنبال او وارد خانه شدم هم درها بسته بود. مطمئن بودم به اتاق اصلی خانه رفته یا لگد در اتاق را باز کردم نور خورشید به من می‌تابید و مقابل من تاریک بود ناگهان عکس خود را در آینه دیدم و گمان کردم سرباز عراقی است به آینه شلیک کردم، آینه شکست و سرباز عراقی هم که ترسیده بود دستان خود را بالا برد و گفت یا حسین و تسلیم شد اولین بار بود که با این فاصله کم چشم در چشم یک عراقی می‌شدم از ترس و ناخودآگاه سرنیزه تفنگ را به شکمش فروکردم و او را به هلاکت رساندم. خودم هم از این موضوع متأثر شدم اما به‌رحال در شرایط محاصره امکان گرفتن اسیر هم نبود و ما هم با آموزش ضعیفی که داشتیم بسیاری از مسائل جنگ را نمی‌دانستیم.

فکر به غنیمت گرفتن تانک‌ها نبودید؟

خود می‌افتد. بنابراین هرگونه تجهیزاتی که را فکر می‌کردیم ممکن است دشمن علیه ما استفاده کند تخریب می‌کردیم. حتی تیربار خودمان را هم که نتوانستیم از آن استفاده کنیم خراب کردیم تا بعضی‌ها از آن استفاده نکنند.

روز سوم مقاومت

مقر ما مسجد جامع سوسنگرد بود و شب دوباره به مسجد بازمی‌گشتیم تا هم تجدیدقوا کنیم و هم از دستورات و برنامه‌ها باخبر شویم. روز سوم شرایط برای ما سخت‌تر شده بود اجساد بسیاری از عراقی‌ها در شهر بود و همه‌جا صحنه‌های رقت‌بار از اجساد عراقی دیده می‌شد. حتی حیوانات ولگرد از اجساد عراقی‌ها استفاده می‌کردند و در اثر گرما برخی جسد‌ها فاسد شده و مگس و پشه و بوی بدی هم شهر را گرفته بود. آب نداشتیم و برای تأمین آب روی پشت‌بام‌ها می‌رفتم و از آب منبع خانه‌ها استفاده می‌کردیم که در آن گرما بسیار داغ و بعضاً مانده بود غذا هم که نداشتیم و به همین شکل به مقاومت ادامه می‌دادیم.

از رادیو شنیدیم که امام(ره) فرموده‌اند: سوسنگرد باید آزاد شود و همین جمله روحیه ما را دوچندان کرده بود. شب روز سوم درحالی‌که حلقه محاصره بسیار تنگ‌شده بود و حتی سه تانک عراقی تا صد متر می‌رسیده بودند - که باهمان روش قبلی توسط بچه‌های ما منهدم شدند- شرایط بسیار دلهره‌آور بود. یک‌بار دیدیم یک گروه تکاور با لباس‌های مخصوص که خیس هم بود -احتمالاً از راه رودخانه آمده بودند- وارد مسجد شدند که بعدها فهمیدم فرمانده این گروه چمران بوده است. خوشحال بودیم که راهی برای ورود به شهر پیدا کرده‌اند و به پیروزی امیدوارتر شدیم. آن‌ها نیروهای موجود را جمع کردند و

سازمان‌دهی درست و خوبی انجام دادند. ما روحیه تازه‌ای گرفته بودیم بچه‌های ما مأمور دفاع از بیمارستان شهر شدند و کم‌کم این سازمان‌دهی جدید کار خود را کرد و عراقی‌ها را مجبور به عقب‌نشینی از نقاط حساس شهر کرد. حدود ساعت ده صبح گروه شهید چمران به سمت جاده اهواز رفت و با حمایت هوائیزوز محاصره را در این نقطه شکست و نیروهای سپاه پاسداران و تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی خوزستان از طریق این جاده وارد سوسنگرد شدند و شهر پر شد از نیروهای خودی (ما در روز اول محاصره حدود ۲۰۰ نفر بودیم و روز سوم حدود ۵۰ نفر باقی‌مانده بود) پس از ورود نیروهای ایران، عراقی‌ها کاملاً از شهر خارج شدند و شهر را به خمپاره و گلوله توپ و تانک بستند که به همین دلیل در این مرحله شهدای زیادی تقدیم اسلام شد و من هم از ناحیه دست زخمی شدم. مرا با یک وانت نسیان به اهواز فرستادند و به بیمارستان جندی‌شاپور بردند که آنجا ترکش را از دست من خارج کردند و شب‌هنگام با یک کامیون که از کازرون برای اهواز گنج آورده بود (در قسمت بار سوار شدم) به سمت کازرون حرکت کردم. حدود ساعت دو شب به کازرون رسیدم درحالی‌که تمام لباس‌هایم گچی بود فکر کردم که اگر با این وضع به خانه وارد شوم و اهل خانه مرا زخمی و خاک‌آلود ببینند ممکن است وحشت کنند بنابراین جلو در خانه کوله‌پشتی‌ام را زیر سر گذاشتم و خوابیدم.

اذان صبح وقتی پدرم قصد داشت به مسجد برود مرا دید و به داخل خانه برد و اهل خانه همه بیدار شدند دست زخمی شدم. مرا با یک وانت نسیان به اهواز فرستادند و به بیمارستان جندی‌شاپور بردند که آنجا ترکش را از دست من خارج کردند و شب‌هنگام با یک کامیون که از کازرون برای اهواز گنج آورده بود (در قسمت بار سوار شدم) به سمت کازرون حرکت کردم. حدود ساعت دو شب به کازرون رسیدم درحالی‌که تمام لباس‌هایم گچی بود فکر کردم که اگر با این وضع به خانه وارد شوم و اهل خانه مرا زخمی و خاک‌آلود ببینند ممکن است وحشت کنند بنابراین جلو در خانه کوله‌پشتی‌ام را زیر سر گذاشتم و خوابیدم.

اذان صبح وقتی پدرم قصد داشت به مسجد برود مرا دید و به داخل خانه برد و اهل خانه همه بیدار شدند دست زخمی شدم. مرا با یک وانت نسیان به اهواز فرستادند و به بیمارستان جندی‌شاپور بردند که آنجا ترکش را از دست من خارج کردند و شب‌هنگام با یک کامیون که از کازرون برای اهواز گنج آورده بود (در قسمت بار سوار شدم) به سمت کازرون حرکت کردم. حدود ساعت دو شب به کازرون رسیدم درحالی‌که تمام لباس‌هایم گچی بود فکر کردم که اگر با این وضع به خانه وارد شوم و اهل خانه مرا زخمی و خاک‌آلود ببینند ممکن است وحشت کنند بنابراین جلو در خانه کوله‌پشتی‌ام را زیر سر گذاشتم و خوابیدم.



سیاسی کمی بر فضای جبهه تأثیر گذاشته بود. دشمن سعی داشت بین رزمندگان تفرقه بیندازد که شکر خدا چندان موفق نبود. از لحاظ مسائل نظامی هم‌سال‌های اول جنگ با سختی فراوان گذشت. امکانات‌مان بسیار محدود بود و تلفاتمان فراوان اما در ادامه جنگ سپاه و بسیج هم بیشتر تجهیز شد.

چگونگی شهادت برادر

خراداده‌ام سال ۶۴ به گردان امام علی (ع) از لشکر ۱۹ فجر ابلاغ مأموریت شد که خود را برای اجرای یک عملیات آماده کند. تعدادی از بچه‌ها به آن گردان مأمور شدند ازجمله علی‌نظر امین افشار (برادرم)، محمدجواد ملک‌زاده، علی باقری و ... که عملیات در بیستم مهرماه به نام قدس ۳ اجرا شد. گردان در محاصره دشمن قرار می‌گیرد و ارتباط گردان با لشکر قطع می‌شود. به‌علی‌نظر مأموریت داده می‌شود که به عقب برگردد و پیام فرمانده گردان را به لشکر برساند که در حین بازگشت در دید و تیر دشمن قرار می‌گیرد و دشمن شدیداً ایشان را زیر آتش تیربار و خمپاره قرار می‌دهد تا این‌که زخمی می‌شود و در میدان مین عراقی‌ها می‌افتد هوا هم تاریک می‌شود و در همان محل به شهادت می‌رسد و تا ۱۶ سال جسد وی در همان نقطه باقی ماند که بعد از جنگ گروه تخصصی مقداری استخوان و پلاک و کارت شهید در حال تحویل داد.

در چه حاضری چه می‌دیدید؟

هم‌اکنون سرهنگ بازنشسته سپاه هستم. مدرک فوق‌دیپلم جغرافیای نظامی دارم و سعی می‌کنم در قالب نوشتن و جمع‌آوری اطلاعات شهدا گامی در جهت زنده نگه‌داشتن یاد و نامشان بردارم و دنباله‌رو شهدا باشم.

و حرف آخر

حرف آخر این است که وقتی ما این حوادث را مرور می‌کنیم، می‌بینیم وحدت و یکپارچگی زیر سایه ولایت‌فقیه و ایمان به خدا می‌تواند بسیاری از کمبودها و مشکلات را رفع کند. ما با سلاح ۸۱ و برنو جلو تانک ایستادیم و شد. امروز هم مشکلات اقتصادی و فشارهای بیگانه وجود دارد اما اگر یکدل و متحد باشیم دشمن نمی‌تواند کاری کند. اگر آن صمیمیت و ازخودگذشتگی‌ها باشد مشکلات حل می‌شود. باعث تأسف است که برخی افراد برای پر کردن جیب خود دست به هر عمل غیرانسانی می‌زنند و سر هم‌وطن و هم‌کیش و هم‌مسلك کلاه می‌گذارند تا ریالی بیشتر بیندوزند و خوش به حال شهدا که در ایثار و جانبازی از همه سبقت گرفتند و امروز «عند ربهم یرزقون اند» و از این دنیای پرآشوب آسوده‌اند.

پیروزی در سوسنگرد چه تأثیری در روند جنگ